عصر جامي كه همزمان با دوران حكومت تيموريان، قراقويونلوها و آق قويونلوها بود، عصر جنگ­ها و كشتارهاي پياپي، قتل عام­ها، كله‌منارها، غارت و چپاول شهرها و روستاها، عصر فتنه و فساد و دروغ، زورگويي شاهان و اميران و ديگر صاحب­منصبان، فشارهاي محصّلان مالياتي، شورش­هاي مردمي، نابودي فرقه­ها و شخصيت­هاي مخالف حكومت، و در يك كلام، عصر فقر و درماندگي و وازدگي مردم بود. در اين دوران، تنها سه تن از پادشاهان به‌سبب افراط در شراب­خواري و عياشي درگذشتند: اميرتيمور گوركان (ابن‌عربشاه، 1329: 235)،‌ ميرزا بابُر (ميرخواند، 1329: ج 6، ص 795) و ميرزا بايسنغر (سمرقندي، 1383: ج 2، دفتر 1، ص 433-432). هرچند بعضي تاريخ­نگاران، ‌اين عصر را به‌سبب وجود پادشاهان هنرمند و هنرپروري همچون شاهرخ، خليل‌سلطان، الغ‌بيگ، بايسنغر، حسين بايقرا، و درنتيجه، پيشرفت هنرهاي گونه­گون و به‌ويژه هنر معماري، عصر رنسانس تيموري ناميده‌اند، نظام اقتصادي ‌ـ‌ اجتماعي اين دوران كمابيش دنبالة نظام اقتصادي ـ اجتماعي مغولانِ اوليه و چنگيزيان بود و تغيير چشمگيري در آن پديد نيامده بود. نظام ارضي و مالياتي نويني كه بعدها يعقوب آق قويونلو در حمايت از رعيت گرسنه وضع كرد نيز پس از مرگ وي براثر مخالفت زمين‌داران، با شكست مواجه شد (طاهري، 1349: 117-116). زمين‌داران بزرگ و اقطاع­داران همچنان مالك جان و مال و شرف رعيت بودند و مأموران مالياتي آنان به‌زخم چوب از مردم بي­سرپناه و فقرزده ماليات­هاي گزاف مي­گرفتند. تنها دو اصطلاح سُيورغال(1) و تيول(2) جاي اقطاعات ديواني و اقطاعات شخصي دوران سلجوقي را گرفته بود؛ درنتيجه، در نحوة زيستي و تربيتي مردم و نگرش فرهنگي آنان تغيير بنياني حاصل نشده و به همين دليل نحوة نگرش به زن، مانند قرن­هاي پيشين بود. لاجرم، به‌سبب اين نحوة نگرش كه چرخش چرخ­هاي سياست، علم و صنعت، هنر و ادبيات و... را مرهونِ دستانِ مردانه مي­دانست، زن، وجودي نيمه، ضعيف، ظاهربين، مكّار و دروغزن و عشرت­پرست تلقي مي­شد؛ همچنين به‌عنوان موجودي كه رگِ حيات اقتصاديِ او در دستِ مرد، و نبودِ ساية وي بر سرش به‌معناي گرسنگي، رسوايي و فحشا و مرگ و نابودي است.

جامي ـ‌ متفكر بزرگ و عارف انسان­دوست ـ كه غالب اشعارش را پندنامه­ها و حكايت­هاي عبرت­­آموزي تشكيل مي­دهد كه مي­كوشد در ساية آنها، انسانِ گرگسارِ عصر خود را به آدمي بدل كند،‌ با چنين تفكري از زن پرورده شده است؛ و البته از بينش علمي به دور، و بسي خام­انديشي است كه از وي توقع داشته باشيم جز اين بينديشد و يا با اين‌گونه انديشه­ها مخالفت ورزد. تعداد انديشه­منداني كه همچون نظامي گنجه­اي،‌ برخلافِ تفكرِ رايجِ‌ عصر خويش انديشيده‌ و زن را در جايگاه ويژة خود ديده و حرمت نهاده­اند، سخت اندك است، و غالب نام­آوران عرصة ادبيات در دوران­هاي گونه­گون هم به‌سان جامي انديشيده­اند.

غالب اشعاري كه جامي دربارة زنان دارد، بيانگرِ نگرش تلخ و منفي دربارة زنان و حاكي از بي­اعتمادي به آنان است. او زن را ناقص‌عقل، كافرنعمت، زودخشم و بي­انصاف، بي­وفا، غدّار و مكّار و... مي­نامد و مي­گويد هرقدر هم كه به زن نيكي و محبت كنيد،‌ به اندك ناملايمتي از شما روي برمي­گرداند و ناسپاسي مي‌كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چـاره نبـوَد اهـلِ شهـوت را ز زن زن چه باشد؟ ناقصي در عقل و دين ..... |  | صـحبتِ‌ زن هـست بيخِ عمركَن هيچ ناقص نيست در عالم چنين |
| برسرِ خوانِ‌ عطاي ذوالـمنـن گر دهي صد سال زن را سيم و زر ..... |  | نيسـت كافـرنعمتـي بدتر ز زن پاي تا سـر گيري او را در گهـر |
| چون فتد از داوري در تاب و پيچ گويـدت اي جانگـدازِ عمـركاه ..... |  | جمله ‌اينها پيش او هيچ‌ است هيچ هيچ چيـز از تـو نـديدم هيچ‌گاه |
| در جهان از زن وفاداري كه ديد؟ |  | غـيرِ مكّاري و غدّاري كـه ديـد؟  (جامي، 1378ب: ج1/ *سلامان،* بيت 386-369) |

جامي مردان را پند مي­دهد كه از مشورت با زنان بپرهيزند؛ چه، همه خسران و زيان است. نيز توصيه مي‌كند كه پند آنان را بر گوش مگيرند و خود را بازيچة دست آنان مكنند و دربرابرشان سر فرود مياورند:

كه باشـــد به فرمـودة زن عمـل زيان بـر زيان و خلل بـر خلل

زگفتـــار ايشـان ببنـديـد گوش مباشيـد از زن نصيحت‌ نيـوش

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيـا ساقـي و جـام مـردانه ده زن آمد جهان سخرة زن مباش |  | بزن جـام بر سنگ و پيمانـه ده براي زن اين‌سان فروتن مباش  (همان، ج 2، *خردنامه*، بيت 1389-1386)(3) |

باز در *خردنامه* از قول حكيمي اظهار شگفتي مي‌كند كه چگونه مردان خواهانِ زنان­اند. او مي­گويد: پدرِ زن با صدها حيله براي او جهيزيه و سيم و زر تدارك مي­بيند، ‌تا بدان‌وسيله شوي او را به خواستاري او راغب كند،‌ و بدين ترتيب اين بارگران را از دوش خود برگيرد و بردوش ديگري بگذارد! (همان، بيت‌ 1342-1325). او زنان را جادواني مي­داند كه سران را از پاي درمي­افكنند،‌ براي مردانِ مرد دام مي­نهند و پاية خردمندان را پست مي­كنند، گويي كه آنان مخلوقاتي جدا ازمردان‌اند؛ سپس مردان را از جادوي زنان برحذر مي­دارد و مي‌گويد: شهد و شكر آنان همچون زهر است، پس: مخور زهر را چون شكر بهرشان (همان، بيت 875-871).

اين نگرش بدبينانه به زن،‌ تنها ويژة جامي نبوده، چه،‌ ناشي از تفكر رايجِ عصر است، چنان‌كه واصفي ـ نويسنده و شاعر معاصر جامي و نديم سلطان حسين بايقرا و ديگر سران عصرـ در *بدايع‌الوقايع،* حكايت­هاي بسيار درباب مكر زنان بيان مي­دارد كه ماية اعجاب همگان است. در حكايتي از مكّارة عيّاره­اي سخن مي­گويد كه جواني را كه در يكي از كوچه­هاي شهر به داراللّطفِ خراسان و خرابات شهر قدم مي­گذارد،‌ به نيرنگ مي­فريبد و به‌جاي يكي از دختران پري‌پيكر و حورمنظرِ آنجا كه جوان را سخت شيفـتة خـود كرده است، زشت‌رويي را به عقد وي درمي­آورد: «يك چشم وي به‌مثابة دانة انگور، از پردة عيني حدقه­اش بيرون آمده و داغ­هاي آبله به رويش از چشم­هاي كفگير افزون نموده...» (واصفي، 1350: ج 2، ص 198-193). نيز حكايتي مي­آورد از مردي كه به دامادي رضا نمي­داد، چه، از مكر زنان هراسناك بود. اتفاقاً كتابي در مكر زنان به دست وي افتاد؛ آن را مطالعة بسيار كرد و پنداشت كه همة انواع و اصناف مكر زنان را مي­شناسد. پس زنِ صاحب‌جمالِ عيّاره­اي را به عقد نكاح خود درآورد و «آن زن را معشوقي بود رنگريز. چندگاهي كه گذشت و ايّام مفارقت ميان ايشان متمادي شد، كسي را به وي فرستاد كه مرا طاقت مفارقت تو نمانده، شوهر من كار بر من تنگ ساخته... اما من هم تدبيري كرده­ام و انديشه­اي نموده­ام: مي­بايد كه فردا درِ دكّانِ خود را آب بسيار افشاني، به مرتبه­اي كه گِل شود؛ من مكري خواهم انگيخت و به وسيلة آن به تو خواهم آويخت...». فردا كه شد، حمام‌رفتن را بهانه ساخت و در معيّتِ ‌شوي به‌راه افتاد، اما بر درِ دكان رنگريز خود را در گِل و لاي بر زمين افكند و فرياد و غوغا به راه انداخت. شوي به او گفت: در اين سرا درآي و چادر خود بشوي؛ و اين همان سرايي بود كه معشوق وي انتظارش را مي­كشيد. زن به درون رفت و شوي در بيرون نشسته، كتابِ مكر زنان مي­خواند. پس از ساعتي كه استادِ رنگريز بيرون آمد، از وي پرسيد: اي خواجه! ‌اين چه كتاب است؟ گفت كتاب مكر زنان. گفت: به مكر زنان تنها خداي ـ تعالي ـ بس آيد (همان، ص 204-202)(4). در حكايت نخست، ‌نوعي خدعه و رندي نهفته است كه ويژة زنان نيست و در جامعه­اي بي­نظام از هر كس ممكن است سرزند؛ و سبب آنكه واصفي آن را به‌عنوان حكايتي هايله دربارة زنان نقل مي‌كند، درواقع سرزدنِ‌ امري خلاف عادت است از زن كه بايد سرپوشيده،‌ اندرون­نشين و ساده‌دل باشد. در حكايت دوم نيز هم استاد رنگريز و هم زن در گناه شريك­اند؛ اما نحوة رفتار زن و راه رسيدن وي به معشوق، حيلت­گرانه و مكارانه است و از طرح و نقشه­اي دقيق و ماهرانه ناشي مي­شود تا تمامي مانع‌هاي اجتماعي را كنار زند و شايد به تعبيري ديگر نوعي دهن‌كجي به جامعه‌اي است كه به‌قول جامي: عشق مردانه در آن هنر، و عشق زنانه ننگ است (جامي، 1378 ب: ج 2،  *ليلي و مجنون*، بيت 516). مولانا حسين واعظ كاشفي ـ اديب و دانشمند معاصر جامي و دوست وي ـ نيز درضمن چند حكايت، به مكر زنان و غدر و بي­وفايي آنان اشاره دارد (← واعظ كاشفي، 1341: ص 303، 381 و 482)(5). و البته از منظر تاريخي، تعداد زنان مكّار و غدّار كه شيفتة‌ قدرت و مكنت بوده­ و در راه رسيدن به آن به هر كاري دست مي­زده­اند،‌ كم نبوده است؛‌ چنان‌كه در سال 896 ق. سلجوق شاه بيگم ـ مادر يعقوب پادشاه ـ به‌قصد مسموم‌كردنِ مسيح‌ميرزابن‌حسن پادشاه، در ظرفي كه قيسي در آن خيسانده بود،‌ سم داخل كرد، اما به‌جاي مسيح‌ميرزا، دو فرزندش يعقوب پادشاه و يوسف‌بيگ از اين خوراك تناول كردند؛ سلجوق شاه بيگم چون چنين ديد، خود نيز از آن بخورد و بمرد (روملو، 1349: 627-626). گاه نيز دروغ و مكر زنانه ناشي از ترسي بوده است كه از بازخواست و تنبيه داشته‌اند. چنان‌كه جامي زني را توصيف مي‌كند كه شوي وي يك من گوشت به خانه مي­آورد كه: ‌اين را ازبهر من بپز! زن در غيـاب وي آن را كباب مي‌كند و مـي­خورد. چـون خواجه به خانه بازمي­گردد و سراغ گوشت مي‌گيرد، زن مي‌گويد:

كه هنـوز آن ز ديـگ بيـرون بـود كه كمين كـرد گربـه و بربــود!

خواجه گربه را وزن مي‌كند و مي­بيند كه چيـزي بـر آن افـزوده نـشده است؛ پس دست بر زانو مي­كوبد و با زن عتاب مي‌كند كه:

اگر اين گربه است،‌ گوشت كجـاست؟

وگر اين گوشت،‌ شكلِ گربه چراست؟

(جامي، 1378ب: ج1/ *سلسله*، بيت 2410-2403)

هرچند اين داستان از طنز خالي نيست، از سخت­گيريِ مردان،‌ و درنتيجه، پنهان­كاري و دروغگويي زنان حكايت دارد. همچنين مي­تواند بيانگر خشم دروني و ابرازناپذير زن در برابر قدرت مردانه باشد، كه با حيلتي زنانه تخليه مي­شود.

گرچه در اين دوران زنان و مردان هر دو اسير روابط اجتماعي ظالمانه بودند، و هر دو از فقر و بيماري و خانه‌به‌دوشي به تساوي نصيب مي­بردند و زخم شمشيرِ ظلم و جهل و تعصبِ عصر، سينة هر دو را مي‌خست، زنان امنيت كمتري داشتند و درواقع مورد ستم و تحقير و توهين مضاعف قرار مي­گرفتند؛ چنان‌كه اسفزاري از دزديده‌شدن زنان در عهد شاهرخ (اسفزاري، 1339: ج 2، ص 122) و از تجاوز و بي­حرمتي به آنان (همان، ص 53) خبر مي­دهد. خداوندان قدرت نيز كه خود را مالك جان و مال و ناموس مردم مي‌دانستند، با جسارت و بي­شرميِ‌ تمام به اين‌گونه كارها دست مي­زدند و خود را محق نيز مي­دانستند؛ چنان‌كه ميرزاابوالقاسم‌بن‌جهانشاه تيموري كه به‌غايت ظالم و فاسق بود، در كرمان جار مي­زد كه زنان براي تماشاي چوگان‌بازي حاضر شوند،‌ و چون همه حاضر مي‌شدند، «گوي مراد از خوبان مي­ربود». روزي در دهي در كرمان، دختري را مورد هتك حرمت قرار داد، و سال ديگر چون به آن ده بازگشت، ديگر بار همو را طلبيد. دختر نزد او شكوه كرد كه هنگامي كه او واردِ ده شده است، زنان ده به طعنه به وي گفته­اند كه «داماد آمد!». ابوالقاسم خشمگين شد و جار رسانيدند كه سه شبان­روز پير و جوان و مرد و زنِ‌ آنجا سَبيل باشند. پس لشكريان زنان را در پيش چشم شوهران و شوهران را در پيش چشمِ‌ زنان آلودة زنا و لواطه و روسياه و رسوا ساختند (روملو،1349: 490). بعضي از اينان، جسارت و نامردي را از حد مي­گذراندند؛ چنان‌كه واصفي از كلانتر غياث­الدين ـ كه يكي از دوستان وي و همسفرش بوده و از هيچ‌گونه جنايت و خيانت و هرزه­پويي ابايي نداشته است ـ نقل مي‌كند كه چون در كارواني داخل شدند، كلانتر غياث­الدين در زني طمع و شرارت آغاز مي‌كند. كاروانيان به او اعتراض و همسر آن زن را خبردار مي­كنند؛ چون شوي وي از كلانتر مي­پرسد كه «تو را با زن مردم چه كار؟»، مي­گويد: «تو خود اعتراف كردي كه زن مردم است و مخصوص تو نيست». آنگاه دو دندان او را نيز مي­شكند (واصفي، 1350: ج 2، ص 235). جامي نيز از بيوه‌زني روستايي، به‌عنوان مظهر حمقِ زنانه حكايت مي‌كند كه دو خيك روغن را براي فروش بر الاغي بار مي‌كند تا به شهر ببرد و خود درميان آن دو خيك مي­نشيند. عيّاري به بهانة خريد روغن،‌ درِ‌ خيك­ها را مي­گشايد و به دستِ‌ زن مي­دهد و چون آن ساده­دل را گرفتار و مضطر مي­يابد، دست در جامة او مي­برد و نام و ناموسش برباد مي­دهد (جامي، 1378 آ: ج 1، *سلسله*، بيت 2717-2697).

توهين و تحقير زنان، ويژة عصر جامي نبود؛ بلكه در تمامي دوران زمين‌داري، اين­گونه تفكر حاكم بود. حتي انديشه­مندان بزرگي همچون نظام‌الملك، سنايي، انوري، عطار، اوحدي مراغي و بسياري ديگر، كه بارها عظمت زنِ‌ پاكدامن و ستوده‌خصال را يادآور شده­ و قصه­ها و حكايت­ها دربارة او پرداخته­اند، از آنجا كه تفكر غالب در جامعه، تفكرِ زن­ستيز بوده است، با تأثير از ناخودآگاه قومي خود، زن را پست­تر از مرد شمرده­اند. چنان‌كه نظام­الملك به‌نقل از بوزرجمهر مي­گويد: «و هـرگاه كـه كار پـادشاهي بـا زنان و كودكان افتد،‌ بدان كه پادشاهي از آن خانه بخواهد رفت.» (نظام­الملك، 1348: 282)؛ سنايي نيز مي­گويد وجه اشتقاق زن از مصدر زدن است(6)، بدان معني كه پيوسته مي­بايد وي را زد (سنايي، 1329: 664).

انوري ابيوردي نيز مي­گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زن چو ميغ‌است و مرد چون ماه است بدترين مرد اندرين عالم |  | ماه را تيرگي ز ميغ بود بر بهينه‌زني دريغ بود  (انوري، 1356: 393) |

عطار ـ شاعر دردآشنا ـ نيز كه گويي درد همة ابناي بشر را با تمامي ذرات وجودش دريافته است، با تأثيرپذيري از تفكر عمومي عصر، بارها زن را از مرد كمتر شمرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پـاي درنه گـر تو هستي مرد كار |  | چون زنان دست آخر از دستان بدار  (عطار، 1356: بيت 1761)(7) |

اوحدي مراغي نيز زنان را كمابيش به همين گونه مي­نگرد (اوحدي،  
1340: 527) و جامي آنان را مركوب مي­نامد و با چهارپايان يكي مي­خواند.(8)

يكي از دستاويزهاي زنان براي فريب مردان، جمال آنان و آراستن و به‌جلوه‌درآوردن آن تلقّي شده است؛ چنان‌كه در داستان *سلامان و ابسال،* چون شاهزاده سلامان به حدّ بلوغ مي­رسد، داية زيبا و جوان او ـ ابسال ـ مي­كوشد تا با ناز و غمز و خودآرايي او را گرفتار خويش سازد،‌ پس هر لحظه روي و موي و چشم و ابرو و... را به گونه­اي مي­آرايد و درحقيقت، اين عشق و كشش انساني، در چشم شاعر برپاية مكر و فريب زنانه شكل مي­گيرد:

(جامي، 1378ب: ج 1، *سلامان*، بيت 603-583)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم خود را كردي از سرمه سياه برگ گل را دادي از گلگونه زيب ...  گه نمودي از گريبان گوي زر تا كـشيدي با همه فرخندگي گه به كاري دست سيمين درزدي تا نگارين ساعد او آشكار ... بودي القصه به صد مكر و حيل زانكه مي­دانست كز راه نظر |  | تاش بردي زان سيه‌كاره ز راه  تا بدان رنگش ز دل بردي شكيب  زير آن طوق مرصّع از كمر گردنش را زير طوق بندگي زان بهانه آستين را بر زدي ديدي و كردي به خون چهره­نگار  جلوه­گر در چشم او در صد محل عشق دارد در دل عاشق اثر |

آنگاه ابسال (نماد مكر و گناه) قدم پيش مي­نهد و در فرصتي به خلوت سلامان (نماد صدق و بي­گناهي) راه مي­يابد (همان 641-640)؛ و اين حال به هفته­ها و ماه­ها مي­كشد، و چون پدر سلامان آگاه مي­شود، او را نصيحت مي‌كند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در صف مردان رَوي شمشيرزن بـه كـه از مردانِ مردافكن جهي |  | وز تن گُردان شوي گردن‌فكن پيش شمشيرِ زني گردن نهي  (همان، بيت 700-699) |

سپس پدر چهار خصلت را از شرايط سلطنت مي­داند كه به دست آوردن آنها مستلزم دوري از زنان است: حكمت، عفت، شجاعت،‌ جود (همان، بيت  
901-896).

سرانجام هر دو تصميم مي­گيرند به‌سوي مرگي بي­هنگام بشتابند تا عشق را جاودانه سازند؛ پس هر دو در كوهي از آتش پاي مي­نهند و عاقبت با حيلة پدر، ابسال مي­سوزد و سلامان نجات مي­يابد. جامي ابسال را زر قلب و سلامان را  
زر ناب مي­نامد (همان، بيت 918-912). طرفه آنكه در اين داستان، جامي پدرسلامان را در مكر و حيلت‌گري محقّ مي‌شناسد.

آنگاه رمز داستان كه در معنايي والا و عرفاني سروده شده است، ­گشوده مي‌شود: ابسال رمز تن شهوت­پرست و اسير حكم طبيعت، و سلامان رمز جان است كه‌ اين هر دو به هم وابسته­اند؛ ابسال رمز نفس حيواني (نماد ظلمت و قلمرو شيطاني در اديان ثنوي) و سلامان رمز نفس ناطقه يا نفس مطمئنه (نماد نور و قلمرو آسماني) است. در اين داستان، ابسال رهزن عقل و دين و كليد دروازة دوزخ است؛ چه، هموست كه نخست بار سلامان را به گناه آلوده مي‌كند. در نتيجه­گيري نهايي نيز زن سنبل نفس خسيس و امّاره است كه منشأ تمامي بدي­ها، ‌كج­روي­ها و سقوط در ورطة گناه و نيستي است و تنها با نابودي اوست كه روح انساني مي­تواند دوباره اوج گيرد و به اصل خود بازگردد. البته جامي در اين داستان از زني ديگر ـ كه وصف او ماية فراموشيِ ابسال است ـ با چهره­اي ديگرگون و غيرزميني ياد مي‌كند: زهره، كه هرچند در اساطير مذهبي مظهر فريب و نيرنگ و راهزني است (ياحقي، 1369: ذيل همان)، در اينجا مظهر كمالات بلند، و درواقع نمودگارِ زنِ اثيري است كه از شايبة جسم تهي و سراسر نور است، زني كه از قلمرو شيطانيِ ديگر زنان به‌دور، و در قلمرو آسماني نور جلوه­گر است، زني كه شايد به نوعي با دئنا يا من برتر يكي است. درواقع، جامي به دو جنبة روحاني و جسماني زن اشاره مي‌كند كه هرگاه يكي بر آن ديگري بچربد، همه او مي­شود.

در داستان *يوسف و زليخا* نيز زليخا رمز نفس امّاره و ظلمتِ قلمرو شيطاني است كه مي­كوشد با انواع مكر و فريب، يوسف را كه رمز نفس مطمئنه و قلمرو آسماني و نور است، بفريبد؛ اما موفق نمي­شود،‌ و فقط زماني به وصل او مي­رسد كه به تعبيري عرفاني، از صفات حيواني و ظلماني خويش وامي­رهد و از خويش مي­ميرد. در اين داستان نيز جامي از قول يوسف دربارة فرزندان حوّا چنين مي‌گويد:

زن از پـهلـوي چـپ شـد آفـريـــده

كـس از چـپ راستـي هـرگـز نديـده

بداند هر كه بشناســـد چپ از راست

كه از چپ راستي مشكل توان خاست

(جامي، 1378 ب: ج 2، *يوسف*، بيت 2536-2535)

عزيز مصر نيز دربارة كيد زنان كه مردان را در عين بي­گناهي(!) از راه به‌در مي­برد، چنين مي­گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز كيدِ زن دلِ‌ مردان دونيم است عـزيـزان را كند كيدِ زنان خوار ز مكـر زن كسي عاجـز مـبـادا |  | زنان را كيدهايي بس عظيم است بـه كيـد زن بـود دانـا گـرفتـار زن مـكّاره خـود هـرگـز مبـادا  (همان، بيت 2594-2592) |

با اين همه، جامي هميشه چنين نمي­انديشد. او به ستمي كه در حق زنان روا داشته شده است، كاملاً واقف است؛ و با آنكه مي­داند در جامعة بي­نظام او نه‌تنها زنان، كه مردان نيز زيربار ظلم و فقر كمر خم كرده­اند، از دست‌وپابستگيِ زنان و ستم مضاعفي كه متحمّل مي­شوند، سخن مي­گويد؛ چنان كه در منظومة *ليلي و مجنون*، از زبان ليلي ـ كه زبان حال زنان جامعة مغول‌زده و رنج‌كشيدة اويند ـ چنين مي­گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من فرشِ حرمـسراي خويـشم رفتـن سـوي او ز مـن نـشايـد مردان همه جا خجـسته‌حالـند آمدشدِ‌ عشق كار زن نـيسـت عشقي كه برآورَد سر از جيب |  | جنبش نبوَد ز جاي خويـشـم وايِ دلِ مـن گــر او نـيـايـد بيچـاره زنــان كـه بسته‌بالند زن مالكِ كارِ خويشتن نيست از مـرد هـنـر بوَد ز زن عـيب  (جامي 1378 ب: ج 2، *ليلي*، بيت 516-512) |

همچنين، در جاي ديگر از زبان ليلي به تنگناهايي كه زن در جامعة كوچك خانواده با آن دست‌وگريبان است و سختگيري­هاي پدر و مادر و شوي ـ كه خود بنديِ قوانين خشك و يكسونگر جامعه­اندـ اشاره مي‌كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پـنـد پـدر و جـفـاي مــادر روزان و شبـان تپـم زمــاني چون آه كشـم نـظر به راهت ور گريه كنم ز داغِ حـرمـان وز خانه نهم چو پاي بيـرون شوهر كردن نـه كار مـن بود |  | درد سـر و ماجـراي شـوهـر دور از نــظــر نـگاهـبـانـي گويـد كـه براي كيست آهت گويد كه به گريه نيست فرمان گويـد كـه ز در مـيـاي بيرون كاري نـه به اختيـار من بود  (همان،‌ بيت 2742-2737) |

جامي به مردان نصيحت مي‌كند كه زن پاكدامن را به عقد نكاح خود درآورند و قدر او را بدانند. وي در حكايتي از زنِ مرزبانِ مرو سخن مي­گويد كه غلام حاجبش بدو دل باخت و او را به عشق خويش فراخواند، اما نتوانست او را از راه به‌در كند، سرانجام حيله­اي برانگيخت و قصد جان وي كرد و چيزي نمانده بود كه مرزبان دست به خون وي بيالايد (همان، *خردنامه*: 507-506). گاه نيز به زنان زحمتكش و درويش‌حال اشاره دارد و از رنجوري آنان رنج مي­برد.(9) وي همچنين در *نامه­ها*ي خود مكرر با زنان بينوا و تهيدست همدلي و همدردي مي‌كند و حتي در حمايت از آنان، به بزرگان عصر، ازجمله سلطان‌حسين بايقرا، نامه مي­نويسد و از آنها مي‌خواهد تا به اين‌گونه زنان ياري رسانند و از كارشان گره بگشايند؛‌ چنان‌كه در يكي از نامه­ها از ضعيفة سيدة غريبي ياد مي‌كند كه مي‌خواهد به سمرقند به‌نزد كسانش بازگردد اما توان مالي اين سفر را ندارد. وي از شاه، يا صاحب‌منصبي ديگر، مي‌خواهد تا از مال اوقاف چيزي به اين ضعيفه بدهند (جامي، 1378ج : ص 308، نامة 336).(10) اين‌گونه نامه­ها بيانگر آن است كه زنان دردمند و محتاج را در حق جامي اعتقادي بوده است و چون گرفتار ظلم و محنت مي­شده­اند، دست در دامن وي مي­زده­اند. وي همچنين زبان حال پيرزنان درمانده است و از رنج و فقر آنان رنج مي­برد و حكايت­هايي دربارة آنان مي‌پردازد و ضمن اين حكايت­ها گاه به پادشاهان پيشين و انصاف آنها اشاره مي‌كند(11). او خطاب به جبّاران ظالم چنين مي­گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گاوكِ شيــرآورِ هـر پيـر زال گرسنه و تشنه شده گوشـه­گير |  | خرج شد از تـو به خراجـات سال خون جگر مي­خورد اكنون چو شير  (جامي 1378 ب: ج1، *تحفه*، بيت 1325-1324) |

جامي از زنان صوفي نيز با حرمت تمام ياد مي‌كند و آنان را شيرزن مي­نامد. (همان، *سلسله*، ص4330).

زنان خراباتي نيز با لحن و زبان ويژة خويش گاه در آثار وي نمايان مي­شوند  
(جامي 1379: 103). واصفي نيز از اين‌گونه زنان كه غالباً در مفرّح­ها و داراللّطف­ها بوده و انواع مكر و حيله را به كار مي­بسته­اند، ياد مي‌كند (واصفي، 1350: ج 2، ص 200-193).

جامي همچنين به يكي از مسائل رايج عصر خود، يعني نظربازي پيرمردان با زنان جوان و تمناي وصل آنان، مي­پردازد و ضمنِ حكايتي، به مظلوميت زنان درجهان مردانه اشاره مي‌كند و از زبان زني جوان به پيرمردي كه چون در حقِ وي گمانِ‌ پيري برده بود، از وي مي­گريخت و چون دانست كه جوان است،‌ دست از دامنش نمي­داشت، درس انصاف مي­دهد كه: تو كه خود پيري، با پيرزنانت ميلي نيست؛ پس چگونه چشم­داري كه من كه جوانم، با پيرمردانم صحبتي باشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تازه‌گل از پير چو آن شيوه ديد موي خود آورد ز معجر برون پير بـنـاليـد كه ‌اي در فــروغ گـفت پـيِ آنكه كنـم آگهـت زان سبب افتـاده ز راهيـم مـا |  | پـــردة كافــور ز سنـبل كـشيد چون شبه شبرنگ و چو شب قيرگون مه ز تو كم، بهر چه بود ايـن دروغ؟ كانچه زند از طلب ما رهت هر چه نخواهي تو نخواهيم ما  (جامي، 1378 ب: ج 1، *تحفه*، بيت 1397-1374)(12) |

نتيجه

نگرش بدبينانة‌ جامي درمورد زنان، ويژة او و گناه او نيست،‌ بل ناشي از تفكر عمومي عصر است كه ره­آورد نظام زمين‌داري با تمامي روابط و ضوابط خود است. هرچند جامي با بي­اعتمادي به زن نگاه مي‌كند، حامي زنان ظلم‌ديده و ستم‌كشيدة‌ جامعة خود است، و بسياري از نامه­هايش كه در حمايت از زنان رنج‌كشيده به بزرگان و قدرتمندان عصر نوشته،‌ گواه ‌اين امر و بيانگر اين نكته است كه او در نهايت براي زن حقوقي قايل است و از رنجي كه وي در نظام ناعادلانة‌ اقتصادي‌ـ اجتماعي عصر در كنار مرد مي­كشد، آگاه است. جان كلام آنكه اعتقاد او به مكر زنانه،‌ حاصل پذيرفتن ارزش­هاي مسلّط بر جامعة خود است كه متأثّر از عقايد كهنِ نظام­هاي اجتماعي پيشين است.

پي‌نوشت­ها

1.soyurqāl: زمين­هاي اعطاييِ موروثي كه مشمول بعضي معافيت­هاي مالياتي بود (لمبتون، 1362: 206).

2. تيول:‌ زمين­هايي كه دارندة آن مي­توانست ماليات آن را موقتاً براي خود وصول كند (همان)

3. نيز ← جامي 1378 ب / 2 / *خردنامه* 91-1389.

4. نيز ← واصفي، 1350 : ج 2، 201-200؛ جامي، 1379: ص 87؛ 1378 ب: ج 2، *يوسف و زليخا*، بيت‌هاي 2557-2556، 2595-2593 و بسيار جاي‌ها.

5. البته نظير اين‌گونه حكايت­ها در آثار ادبي­ما ـ همچون *كليله و دمنه، فرج بعد از شدت، جوامع­الحكايات، طوطي­نامه، سندباد­نامه، مرزبان­نامه و...* ـ فراوان است؛ و اين امر دال بر بسياري مكر و خدعه در بين زنان نيست، چه مردان نيز در طول تاريخ از آن مبرّا نبوده­اند، بل، حكايت از آن دارد كه در جهان مردانه پيوسته قلم در كف مردان بوده و كمتر زني را امكان و توانِ آن بوده است كه زخمِ كهنة درون را سربگشايد و از ستم­زدگيِ خود حكايت­ها پردازد و طومارها بنگارد.

6. واژة زن در هندواروپايي guēnā بوده است به معني زن، بانو؛ در ايراني باستان gnā؛ در اوستاييgenā, Jnā، در اوستايي قديم: jaini, janay به معني زن،‌ دوشيزه؛ و در فارسي ميانه: zan باز هم به همان معني. بايد گفت زن به‌معني زدن، ربطــي به اين واژه ندارد و ريشة آن gan و jan است (با سپاس فراوان از ياري­هاي همـكاران دانشمند: سركار خانم دكتر كتايون مزداپور و سركار خانم دكتر زهره زرشناس). نيز← رَمَت Ramat، 1998:‌ 134.

7. نيز ← عطار 1339 : بيت‌هاي 1033-1032؛ 1356 : 4548-4547؛ 1357 : ص 355، بيت 8 .

8. مركوب تــــو دو داد خدا، بار خويش را گاهـي از آن بر اين نِه و گاهـي ازين برآن

زان بارگيِّ شب كـن و زيـن بارگيـرِ روز اين را به زير زين كش و آن را به زيرِ ران

(جامي 1379 : 103)

جامي در *بهارستان* حكايتي مي­آورد كه در آن زني از شوي خود به قاضي شكايت مي­برد كه مرا يك لحظه فارغ نمي­گذارد، نه در خلأ، نه در ملأ، نه در وقت خميركردن، نه نان‌پختن و نه حتي هنگام روزه‌داشتن و نمازگزاردن! مرد پاسخ مي­دهد كه من تو را ازبهر همين خواسته‌ام... قاضي حكمي مي­دهد كه ماية آزار زن است. زن هم مي­گويد: حال كه چنين است،‌ من قاضي را از سوي خود وكيل مي­كنم... (جامي، 1379: 114-113).

9. ← جامي 1378 ب: ج 1، *سلسله*، بيت 5540؛ 1379: بيت 113-114.

10. نيز ← ص 206 نامة 328، ص 207 نامه‌هاي 330 و 331، و ص 157 نامة 166.

11. وي ظاهراً اين‌گونه حكايت­ها را به‌تقليد از شاعران پيشين، به‌ويژه سنايي، عطار و مولانا نقل مي‌كند؛ و اين نكته خود بيانگر حساسيت وي دربارة ضعيفان و بيچارگان است. ← جامي، 1378 ب: ج 1/ *سلسله*، بيت 5551-5491 و 5573-5529، و همان، *سبحه*، بيت  
891-877.

12. عطار نيز شبيه ‌اين حكايت را در *الهي­نامه* آورده است(← عطار، 1339: 5280-5270).

كتابنامه

ابن عربشاه. 1329. *عجايب‌المقدور في اخبار تيمور* (زندگاني شگفت­آور تيمور). ترجمة محمدعلي نجاتي. تهران:‌ ترجمه و نشر كتاب.

اسفزاري، معين­الدين. 1339. *روضات‌الجنات في اوصاف مدينة* هرات. به‌كوشش محمدكاظم امام. تهران: دانشگاه تهران.

انوري ابيوردي. 1356. *ديوان انوري*. به‌كوشش سعيد نفيسي. چ 2. تهران: پيروز.

اوحدي مراغي. 1340. *كليات اوحدي اصفهاني.* به‌كوشش سعيد نفيسي. تهران: اميركبير.

جامي، عبدالرحمن. 1378ب. *هفت اورنگ.* به‌كوشش اعلاخان افصح­زاد و حسين احمد تربيت (با همكاري انستيتو شرق­شناسي و ميراث خطي). 2 ج. ج 1و 2. تهران: مركز مطالعات ايراني.

ــــــــــــــــ . 1378ج. *نامه­ها و منشآت جامي*. به‌كوشش عصام­الدين اورون بايف و اسرار رحمانف. تهران: ميراث مكتوب.

ــــــــــــــــ . 1379. *بهارستان جامي*. به‌كوشش اعلاخان افصح­زاد، محمدجان عمراف و ديگران. تهران:‌ ميراث مكتوب.

روملو، حسين‌بيگ. 1349. *احسن التواريخ*. به‌كوشش عبدالحسين نوايي. تهران: ترجمه و نشر كتاب.

سمرقندي، كمال­الدين عبدالرزاق. 1383. *مطلع­ سعدين­ و مجمع­ بحرين.* به­كوشش عبدالحسين نوايي. ج 2. دفتر 1. تهران: پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي.

سنايي غزنوي. 1329.  *حديقةالحقيقه.* به‌كوشش مدرس رضوي. تهران: سپهر.

طاهري، ابوالقاسم. 1349. تاريخ سياسي و اجتماعي ايران از مرگ تيمور تا مرگ شاه‌عباس. تهران: حبيبي ـ فرانكلين.

عطار، فريدالدين محمد. 1339. *الهي­نامه.* به‌كوشش فؤاد روحاني. تهران: زوّار.

ـــــــــــــــــــــ . 1356. *منطق‌الطير*. به‌كوشش صادق گوهرين. چ 3. تهران: ترجمه و نشر كتاب.

ـــــــــــــــــــــ . 1375. *ديوان عطار*. به‌كوشش تقي تفضلي. چ 9. تهران: علمي و فرهنگي.

لمبتون، آ. كاترين. 1362. *مالك و زارع در ايران*. ترجمة منوچهر اميري. چ 3. تهران: علمي و فرهنگي.

ميرخواند. 1339. *تاريخ روضة‌الصفا.* ج 6. تهران: خيام، مركزي و پيروز.

نظام­الملك طوسي. 1348. *سياست­نامه*. به‌كوشش جعفر شعار. چ 4. تهران: فرانكلين ـ جيبي.

واصفي، زين­الدين محمود. 1350. *بدايع­الوقايع.* به‌كوشش الكساندر بلدروف. 2 ج. ج 2. تهران: بنياد فرهنگ ايران.

واعظ كاشفي، مولاناحسين. 1341.  *انوار سهيلي*. چ 2. تهران: اميركبير.

ياحقي، محمدجعفر. 1369. *فرهنگ اساطير و اشارات داستاني در ادبيات فارسي*. تهران: مؤسسة مطالعات و تحقيقات فرهنگي و سروش.

Ramat, Anna Giacalone and Paolo Ramat (eds.). 1998. *The Indo-European Languages*. London and New York: Routledge.